

تبعات تحمیل تحوّل سیاسی به تحوّل اقتصادی

نوشتۀ: محسن قانع بصیری

عجله یکی از رفتارهای آدمی است که طی آن فردی می‌خواهد با سرعتی بیشتر از حد و توان قدرت خود نیاز و یا خواسته‌ای را ارضاء کرده و یا به دست آورد، بر این اساس عجله ذاتاً نوعی رفتار اجتماعی فرد است. برای آنکه بتوانیم افقهای مختلف سرعت حرکت را در گسروه‌های مختلف اجتماعی و مقولات سه گانه آن یعنی سیاست، اقتصاد و فرهنگ بررسی کنیم باید در ابتدا به مفهوم زمان در این مقولات بپردازیم.

زمان و مقولات اجتماعی

مفهوم زمان در مقولات اجتماعی گوناگون است. این گوناگونی به دلیل ماهیتی است که هر یک از این عوامل دارند. منظور آنست که هر یک از اینها دارای نیروهای پردازنده‌ی خاص خود هستند و می‌توانند از طریق تحولات خود زمانهای متفاوتی به وجود آورند. می‌دانیم ادراک زمان در تحول و تغییر مسیر است. به عبارت دیگر تکرار قدرت ادراک زمان را از آدمی می‌گیرد، اساساً هر نوع ادراکی از طریق تحول در موضوع آن ادراک میسر است، چنانچه اگر یک صدا دائماً تکرار شود، آن را دیگر نمی‌شنوید و یا یک بوکه دائماً به یک محیط دمیده شود دیگر استشمام

نخواهد شد. بنابراین طبعاً ادراک زمان نیز به تیغ سایر ادراکات تابعی است از تغییر و تحوّل.

۱- تحولات سیاسی و زمان - هر تحول سیاسی ذاتاً کوتاه مدت و انفجاری است، اگر موضوع علم سیاست را تفرق و تجمع قدرت تحکمی (فیزیکی بدانیم) قدرت سیاسی با سرعتی سریع از گروهی به گروه دیگر و یا از فردی به فردی دیگر انتقال پیدا می‌کند. برای مثال در تمامی جریانات انتقال قدرت حکومتی از گروهی به گروه دیگر، با پدیده‌های زمانی کوتاه مدت و انفجاری روبروئیم، بهمانند آنکه عده‌ای دزد به یک بانک می‌روند و به ناگهان با یک نیروی فیزیکی سلطان بانک می‌شوند و یا شب کسی حکومت می‌کند و صبح کسی دیگر، بنابراین تحول سیاسی تحولی کوتاه مدت و انفجاری و شاید هم جهشی است، باصطلاح می‌توان گفت در مقوله سیاست با موضوع کوتاه‌مدت‌های انرژی روبروئیم که پس از رسیدن به مقداری خاص شروع به عمل می‌کنند و اثر زمان نیز تنها در همان زمان عمل قابل شناسایی و مشهود است.

در این جا ذکر یک نکته لازم است و آن اینکه در قلمرو اجتماعی، انسان فردی به صورت معمول و عقلانی کوشش می‌کند سرعت حرکت خود را با سرعت حرکت جامعه تنظیم کند.

بنابراین بعضی از رفتارهای عجولانه می‌تواند ریشه‌ای فردی داشته باشد که بعداً درباره آن گفتگو خواهیم کرد.

۲- تحولات اقتصادی و زمان -

تحولات اقتصادی از نقطه نظر زمانی در جزء تحولات میان مدت محسوب می‌شوند. بر این اساس قدرت اقتصادی ناگهانی رد و بدل نمی‌شود و در این گونه از تحولات با روندی میان مدت روبروئیم. برای مثال می‌توان به فتح یک شرکت تولیدی اشاره کرد که در آن قدرت سیاسی به راحتی از گروهی به گروه دیگر انتقال می‌یابد، اما اگر شما هم با یک سلاح فیزیکی ساده در آن رئیس شوید هیچ گاه نخواهید توانست با همین سلاح تولید آن را دو برابر کنید. به همین دلیل، آنکه هوایمانی را می‌دزد نیز نیاز به خلبان و سوخت دارد. پس تحول اقتصادی در جزء تحولات با سرعت کمتر که ما آن را میان مدت می‌نامیم تقسیم‌بندی می‌شود. میان مدت از آن روی که، آن را با تحولات فرهنگی و سیاسی مقایسه می‌کنیم، تحولات فرهنگی را می‌توان تحولات دراز مدت نام نهاد که بعداً مورد بررسی قرار خواهند گرفت. در تحولات اقتصادی موضوع اساسی چگونگی افزایش قدرت اقتصادی از طریق تمرکز و کاربرد بیشتر سرمایه است که خود انرژی اقتصادی محسوب می‌شود. در این حال اگر هم

سرمایه، نیروی انسانی، ماشین آلات و سایر نیازهای یک تحول اقتصادی را در اختیار شما قرار دهند، باز هم برای آن که تولید دو برابر شود، باید یک روند طولانی‌تر را نسبت به تحول سیاسی انجام داد، در تحول سیاسی به محض آنکه صاحب انرژی فیزیکی (سلاح لازم) شدید می‌توانید در یک لحظه قلمرو قدرت خود را گسترش دهید. در حالی که در تحول اقتصادی جریان افزایش تولید، انبار، پخش، ایجاد دامنه‌های بازاری، فروش، بازپس‌گیری سرمایه و سود از طریق آن، مجموعه‌های زمانی را در حد یک برنامه بر شما تحمیل می‌کند، در حالی که جریان تحول سیاسی که در حقیقت فزونی دامنه قدرت است به ناگهان انجام می‌شود. کفایت بدانید که مرکز قدرت اصلی در کجاست و عمل کرد شما برای خلع سلاح آنان چگونه باید باشد. در این مورد می‌توانید به تمامی انقلابات توجه کنید که سرانجام قدرت در زمانی خاص انتقال پیدا کرده است. اما همه انقلابات به سرعت درگیر پدیده‌های اقتصادی می‌شوند که اصولاً از نظر زمانی میان مدت هستند و به همین دلیل چنین نیستند و مشکل همه انقلاب‌ها نیز تسری تجربه سیاسی در حوزه اقتصادی توسط نیروی جدید انقلابی است.

بهرتر است در این جا اشاره‌ای کنیم به گفته لنین که به راحتی نشانگر این مشکل است. لنین در تنها چند سال بعد از انقلاب در یک سخنرانی گفت: بسیار عجیب است، ما کادرهایی تربیت کرده‌ایم که حکومت عوض می‌کنند، اما قادر به اداره یک کارخانه ساده نیستند و گاهی یک آبدارچی ساده آنها را به شدت گول می‌زند. منظور لنین آن است که کادرهایی که تنها برای تحولات سیاسی پرورش یافته بودند، همین روش را برای ایجاد تحول در مقولات اقتصادی هم به کار می‌بردند.

نکته دیگری که از نقطه نظر اجتماعی باید برای پدیده‌ها و تحولات اقتصادی در نظر گرفت آن است که سرعت حرکت فرد در اجتماع هنگامی که بر روی قایق این تحول قرار گیرد سرعتی بطنی‌تر اما مطمئن‌تر از سرعت قبلی خواهد بود. در همین جا باید



کادرهای سیاسی فاقد خلاقیت اقتصادی هستند

اشاره‌ای بسیار مهم به موضوعی داشته باشیم که این مقاله برای آن به تحریر آمد، یعنی روانشناسی عجله. در مقایسه این دو تحول، هنگامیکه تحول سیاسی بخواهد خود را به تحول اقتصادی تحمیل کند، نوعی رفتار عجولانه در بخشهای اقتصادی مشاهده می‌شود که طبعاً غیرطبیعی و آتارشی‌زا خواهد بود. چرا که به صورتی غیرطبیعی یک تحول کوتاه مدت خود را به یک تحول از نقطه نظر زمانی بیشتر تحمیل می‌کند و طبعاً می‌خواهد سرعتی بسیار بیشتر از سرعت طبیعی آن را بر وی تحمیل کند. از همین روی است که معمولاً و به صورتی عقلانی، بعد از مرحله انتقال قدرت سیاسی، یعنی تحول سیاسی، این مدیریت اقتصادی است که باید جریان حرکت خود را بر جریان‌های ناشی از مدیریت سیاسی تحمیل کند، چرا که مدیریت اقتصادی، نوعی مدیریت انتقالی است و بعداً خواهیم گفت که این مدیریت بخصوص با دو ابزار تولید و پژوهش نظم تحکمی ناشی از کارکرد مدیریت سیاسی را به نظم اقتاعی ناشی از مدیریت فرهنگی تبدیل خواهد کرد.

۳- تحولات فرهنگی و زمان -
موضوع تحولات فرهنگی را باید در عادات اجتماعی جستجو کرد. می‌دانیم نظم فرهنگی اصولاً نظمی حاکمی از آگاهی و دانش اجتماعی است. به صورتی کاملاً روشن می‌توان گفت که برای تحول در یک عادت اجتماعی چندین نسل وقت لازم است، پس تحولات فرهنگی از جنس تحولات دراز مدت هستند. بدین ترتیب بسیار روشن است که تحمیل مدیریت سیاسی بر قلمرو فرهنگی، آتارشی بسیار شدیدی در محیط فرهنگی، روابط و تحولات آن ایجاد خواهد کرد. در حالتی طبیعی می‌توان قلمرو نظم تحکمی را در آن جانی مشاهده کرد که یک نیاز اجتماعی هنوز صبغه‌هایی از

آگاهی پیدا نکرده است، بنابراین مدیریت سیاسی مدیریت نیازها، و مدیریت فرهنگی مدیریت آگاهی‌ها و آرزوهاست، ابزار و قدرت مدیریت سیاسی تحکم است ولی ابزار و قدرت مدیریت فرهنگی اقتناع و آگاهی اجتماعی است. به همین دلیل نیز با هیچ نیروی فیزیکی نمی‌توان یک عادت اجتماعی را تبدیل به یک عادت بهتر و معقولانه‌تر کرد، در حقیقت اعمال مدیریت سیاسی بر قلمرو فرهنگی عادات مورد حمله مدیریت سیاسی را از سطح رویه و قابل دید اجتماعی به سطح زیرین و غیرقابل دید می‌کشد و نوعی روابط بسته و مخفی را در مقابل نیروی سیاسی قرار می‌دهد. از همین روی است که مدیریت سیاسی اصولاً مدیریتی شکاک و ضد اطلاعاتی - آگاهی است، اما مدیریت فرهنگی دقیقاً در مقابل آن قرار دارد، چرا که وی تنها با توزیع بیشتر آگاهی می‌تواند، مقوله پژوهش را که ابزار قدرت‌گیری نیرو و ابزار وی است، فعالتر و قوی‌تر کند.

پس می‌توان بر اساس یک اصل منطقی که همیشه این حجم بزرگتر است که حجم کوچکتر را می‌پوشاند، راه طبیعی تحولات را از طریق تعیین‌کننده‌گی مدیریت فرهنگی و سپس اقتصادی و سرانجام (به عنوان ضرورت) سیاسی جستجو کرد. در این شرایط می‌توان میان سرعت حرکت اجتماعی و سرعت مدیریت آن نوعی تناسب منطقی به دست آورد، که در آن مدیریت فرهنگی بر تحولات فرهنگی تأثیر می‌گذارد

تحمیل مدیریت سیاسی بر قلمرو اقتصاد و فرهنگ

تولد روان عجول در یک جامعه نیز در بسیاری از موارد و شاید هم در همه موارد ناشی از عدم تناسب میان ساخت مدیریتی و حرکات اجتماعی است، برای مثال هنگامیکه در یک جامعه مدیریت سیاسی را به عنوان مدیریت تعیین‌کننده و تصمیم‌گیر قرار دادیم، بر تمامی قلمروهای اقتصادی و فرهنگی نوعی شتابزدگی و تحکم را تحمیل خواهیم کرد. این تحمیل باعث بروز روان عجول و بی‌برنامه در رفتارهای اقتصادی و فرهنگی جامعه خواهد شد. نوع رانندگی در اکثر کشورهای جهان

سوم می‌تواند یکی از موارد بسیار روشن ناشی از چنین تحمیلی باشد، مردم عجول‌اند، بدون آنکه خود بدانند، قدرت تحلیل منطقی پدیده‌های اطراف خود را از دست می‌دهند، به طوری که معمولاً پیش از آن‌که به شرایطی که مثلاً منجر به بروز یک تصادف می‌شود، توجه کنند، یک تصادف و سانحه بیشتر از هر چیز توجه آنها را به خود جلب می‌کند. به عبارت دیگر در شرایط تحمیل مدیریت سیاسی بر فرهنگی معمولاً به نتیجه بیشتر از راه و شرایطی که آن نتیجه را باعث شده است اهمیت داده می‌شود. در حالی که یک ماشین برای اغلب مردم یک سرمایه است و یک تصادف کوچک خرجی بسیار دارد، به سرعت چنین نکته‌ای را که رعایت قوانین رانندگی می‌تواند آنها را از تحمیل خسارت بسیار بر خودشان برهانند، فراموش می‌کنند و هرگونه که بخواهند رانندگی می‌کنند. زود عصبانی می‌شوند و به شدت برای هر کاری در لحظه حادثه تصمیم می‌گیرند. در حالی که بسیار عجول به نظر می‌رسند، اما می‌توانند برای یک تصادف کوچک تمامی وقت خود را در چندین روز صرف کنند. اگر از آنها پرسید که چرا این قدر عجول هستید؟ جواب درستی نمی‌دهند. تقریباً تمامی آنها رعایت نکردن قوانین را نوعی زرنگی می‌دانند، تا نوعی ضدا ارزش و ضد اخلاق.

آنان از این روی بر این قوانین می‌تازند که اصولاً زائیده شده آراه مدیریت سیاسی است، بنابراین با آنها اصولاً قربانی احساس نمی‌کنند.

اما آنچه که بسیار مهم است تحولات اقتصادی است، این تحولات در حقیقت به مثابه پلی میان تحولات سیاسی و فرهنگی قرار دارند و می‌توانند یک نظم تحکمی را از طریق دوروند تولید و پژوهش به نظم اقتاعی تبدیل کنند، در جریاناتی که مدیریت اقتصادی فراهم می‌کند، دانش و آگاهی در انرژی نیروی انسانی متبلور شده و نظمی اقتاعی و مبتنی بر آگاهی به وجود می‌آید، اگر بتوانیم به چنین مدیریتی امکان‌الر بیشتر را در جامعه بدهیم، همین نظم می‌تواند بر جامعه نیز تسری پیدا کند. بنابراین لازم است، به نوعی جریان تبدیلات مدیریتی بیاندیشیم که در آن حوزه‌های مدیریت بر تحولات دراز مدت تر به تدریج خود را بر

مدیریت تحولات کوتاه مدت تحمیل می‌کنند.

تحمیل مدیریت سیاسی در یک جامعه، در قلمرو اقتصاد نیز اثراتی مخرب خواهد گذاشت که مهمترین آن تمرکز سرمایه در بخش‌هایی از فعالیت‌های اقتصادی است که بازتاب‌های سریع دارند، به همین دلیل نیز فعالیت‌های تولیدی - پژوهشی که بازتاب‌های دراز مدت تمرکز سرمایه‌اند، در فضای ساخته شده این مدیریت دیده نمی‌شود و در عوض فعالیت‌های دلالی و خرید و فروش‌های سریع جای آنها را می‌گیرند. بدین ترتیب اقتصاد که عامل تبدیلی بسیار مهم نظم تحکمی سیاسی به نظم اقتاعی است، دیگر چنین نقشی را بازی نمی‌کند. به عبارت بهتر می‌توان چنین نتیجه گرفت که بازتاب طبیعی تحمیل مدیریت سیاسی بر اقتصاد جامعه، فروپاشی نقش مؤثر آن در تبدیلات نظم‌ها و ایجاد آگاهی در پهنه اجتماع است. بنابراین بروز فعالیت‌های دلالی و زد و بندهای زیرزمینی و بسته یکی از تبعات کاملاً بارز سیاسی شدن اقتصاد است. همان گونه که سیاسی شدن فرهنگ را می‌توان در بروز رفتار تهاجمی، دوگانه و بسته افراد و گروه‌های اجتماعی دانست.^(۱)

یکی از رسالت‌های ما در جامعه‌ای که در آن مدارات منطقی تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بر هم خورده است تنظیم صحیح این مدارات است تا از بروز روان‌های عجول و مهاجم جلوگیری کنیم. در حقیقت اگر تحولات تربیتی فرهنگی و از آن اقتصادی و از آن سیاسی رعایت نشود و یا به عبارت دیگر مدیریت فرهنگی بر آن‌دو، و مدیریت اقتصادی بر سیاست اشراف نداشته باشد، روابط طبیعی میان این سه، و نقش‌هایی که در نظم رویه توسعه اجتماعی می‌گذارند از بین می‌رود. به طوریکه در قلمرو فرهنگی روان‌های عجول می‌شوند، در قلمرو اقتصادی دلال از آب درمی‌آیند و در قلمرو سیاسی مهاجم می‌شوند و سرانجام از هر سه مقوله فوق نیروی تحلیل و نقد جامعه خارج شده و در عوض انواع نظامات قدری، دلالی و ضد اطلاعاتی به وجود می‌آیند. آدمیان در چنین شرایطی اسیر نوعی بی‌اعتمادی و شک نهلیستی می‌شوند و بطوری که نوعی ناآرامی

زد و بندهای زیر زمینی، از تبعات تحمیل مقوله سیاست بر اقتصاد است

بسیار بارز همه را در برمی گیرد. به خصوص رفتارهای هنجار و یگانه در قلمروهای مختلف به رفتارهای ناهنجار و چندگانه تبدیل شده و امکان شناخت افراد در محدوده‌هایی که باید از آنها سیستم‌های فعال متولد شوند میسر نخواهد شد. شاید یکی از دلایلی که دیگر نمی‌توان در جامعه آثار فعالیت‌های جمعی را مشاهده کرد، همین نکته باشد، چرا که در کار جمعی باید روابط میان انسانها در محدوده‌هایی تعریف شده باشد. برای مدیریت در چنین حالتی بسیار مشکل است که بتواند قدرت پیش‌بینی پیدا کند، پس می‌توان به اثر بارز و بسیار مهم چنین شرایطی اشاره کرد و آن نگاه به گذشته است.

نگاه به گذشته و سیستم‌های فعال

می‌دانیم یکی از نکات مهم دنیای امروز تبلور بیشتر پژوهش در فعالیت‌های اقتصادی است. به همین دلیل نیز می‌گویند نگاه به گذشته در سیستم‌های مولد تبدیل به نگاه به آینده می‌شود و این خود یکی از وجوه مهم افتراق جامعه فرامردن با جوامع مدرن و گذشته است. در شرایطی که مدیریت سیاسی خود را بر مدیریت‌های دیگر اقتصادی و فرهنگی تحمیل می‌کند (مدیریت فرهنگی را به تعبیری می‌توان مدیریت پژوهشی نیز نام گذارد) امکان شناسایی افراد برای ایجاد سیستم‌های پیش‌بینی کننده وجود نخواهد داشت. چرا که در فرآیندهایی که در آنها نگاه به آینده انجام می‌شود موضوع تبادل اطلاعات و آگاهی میان افراد یک سیستم بسیار مهم است (مدیریت پژوهشی تنها در این شرایط می‌تواند فعال شود). از طرفی دیگر در این شرایط مدیریت، مدیریت تحکمی است و مدیریت تحکمی تنها با منطقی‌هایی ثابت و

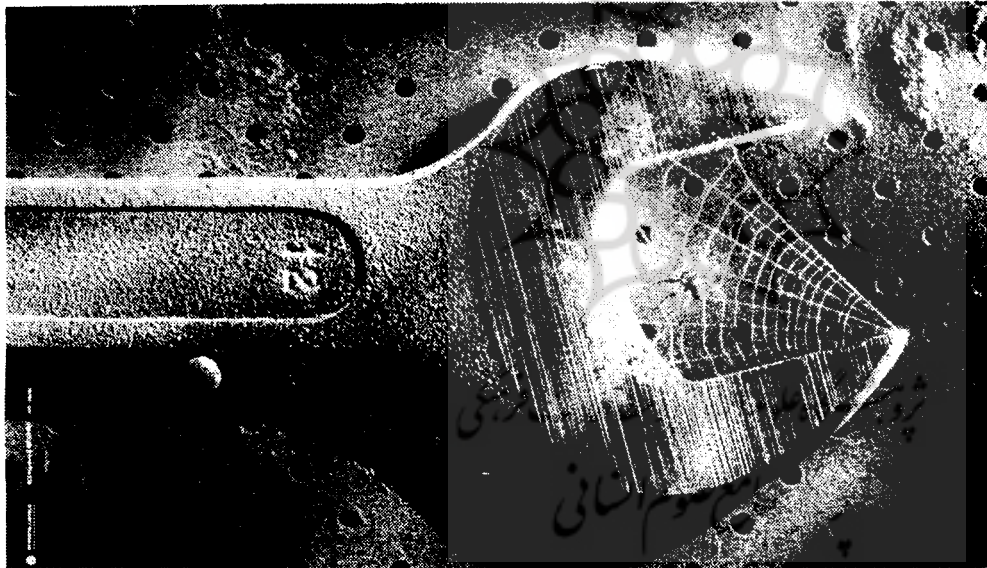
تکراری کار می‌کند. پس به همین دلیل این مدیریت نگاه به گذشته را مهمتر از نگاه به آینده تصویر می‌کند. و به همین دلیل است که دو مدیریت اقتصادی و سیاسی نمی‌توانند به برنامه‌های دراز مدت بپردازند. پس با اعمال مدیریت سیاسی بر دو مدیریت دیگر، سیستم‌های اجتماعی و افراد نیز به سرعت نیروی نگاه به آینده خود را از دست داده و دچار نوعی حالت نوستالژیک به همراه انتظاری مبهم می‌شوند، یعنی نگاه به گذشته و تکرار ویژگی روان آنها می‌شود.

حال می‌توانیم سه ویژگی روانی را برای جامعه‌ای که در آن تحول سیاسی خود را بر تحولات فرهنگی و اقتصادی حاکم کرده است بر شمریم، اینها عبارتند از: روان عجول و مهاجم، روان با نگاه به گذشته و نوستالژیک و روان دچار انتظار

سیاسی قرار گیرد. علت اینکه مدیریت اقتصادی را در این شرایط مهم‌تر از مدیریت فرهنگی می‌دانیم از آن روست که این مدیریت مدیریت تبدیلی است، وی می‌تواند از طریق تولید در قلمرو خود و در ارتباط با پژوهش (مدیریت فرهنگی) هم قلمرو نظم تحکمی مدیریت سیاسی را به نظمی فرهنگی و مبتنی بر آگاهی تبدیل کند و هم می‌تواند، در تناسب دو مدیریت دیگر دائماً بر حوزه‌های نظم اقتناعی بیافزاید. البته باید توجه داشت که مدیریت اقتصادی این مهم را از طریق دو بستر رقابت و تمرکز انجام می‌دهد، جریان تمرکز امکان بروز فعالیت‌های اقتصادی - تولیدی - پژوهشی را فراهم می‌کند، و جریان رقابت باعث می‌شود تا این تمرکز در دام انحصار و ضعف مدیریت گرفتار

سطح مبادلات طبیعی مبتنی بر امنیت و مالیات میان مدیریت سیاسی و اقتصادی بر هم ریخت و نیروی مدیریتی اقتصادی به صورت تابمی از مدیریت سیاسی درآمد، در حقیقت ریشه اساسی بروز یک بوروکراسی پیچیده غول‌آسا و بی‌ارتباط با بخش‌های مولد و فعال اقتصادی در کشور ما در همین نکته است.

توسعه را باید نوعی روند تبدیل نظم تحکمی و سیاسی به نظم اقتناعی مبتنی بر آگاهی فزاینده تعریف کرد، بر این اساس هیچ چاره‌ای نیست مگر آن که جریان نظم ایجاد شده در سیستم‌های خلاق، کار آفرین و برشته شده در رقابت را به سوی فرهنگ جامعه و تحولات سیاسی آن هدایت کنیم. اگر توانستیم نظم مبتنی بر کار مولد را به قلمرو رفتارهای



اجتماعی هدایت کنیم، در حقیقت توانسته‌ایم، نظم نیازمند به تحکم را به نظمی فرهنگی تبدیل کنیم و با این مهم است که می‌توان روان‌های عجول، مهاجم گذشته نگر را به روان‌های آرام، متین و با نگاه به آینده که جوهر معنویت از آن برمی‌خیزد تبدیل کرد.



۱- منظور از سیاسی شدن اقتصاد و فرهنگ عبارتست از تسلط مقوله سیاست بر اقتصاد. و این وضعیت با مقوله مهم اقتصاد سیاسی که موضوع آن تسلط اقتصاد بر سیاست است، بسیار متفاوت است.

نیاید. چرا که ورشکستگی از نقطه نظر مدیریتی، نوعی روند اصلاح مدیریت سرمایه و مدیریت اقتصادی است. مشکل اساسی در راه ایجاد فضای تمرکز و رقابت، در مدیریت اقتصادی که موجب فعال شدن این مدیریت در مقابل مدیریت تحکمی و سیاسی می‌شود، آنست که در کشور ما برای مدت‌های بسیار دولت از طریق فروش نفت و به دست آوردن ثروت‌های بادآورده، توانست نقش مدیریت سیاسی را بر جسته‌تر از مدیریت اقتصادی کند. در جریان ایجاد چنین ثروت باد آورده‌ای،

مبهم و مشکوک، پس مثلث عجله، گذشته و انتظار، مثلث رفتاری افراد در جامعه‌ای این چنین است.

اما برای گذار از این وضعیت چه باید کرد؟ این خود بسیار مهم است که بتوانیم روان‌های متین، با نگاه به آینده و انتظاری فعال به وجود آوریم، پس برای پاسخ به این سؤال باید در ابتدا این جواب کلی را مطرح کنیم که:

برای رهائی از روان‌های مریض فوق، بسیار مهم است که نیروی تعیین کننده مدیریت اقتصادی باشد، این مدیریت باید در میان پژوهش و مدیریت